

تاریخ وصول: ۸۶/۳/۲۰

تاریخ پذیرش: ۸۶/۶/۱

«بررسی و تحلیل اصطلاحات عرفانی در خمسه نظامی»

کریم شاکر

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان

چکیده مقاله:

حکیم نظامی گنجوی شاعر بلند آوازه قرن ششم هجری در اشعار خود بویژه منظومه مخرن‌الاسرار از اصطلاحات دانش‌های مختلف استفاده نموده، که یکی از آنها، اصطلاحات عرفانی می‌باشد.

بنابراین در این مقاله سعی کردیم، اولاً به اندیشه‌های عرفانی نظامی بپردازیم، سپس تعدادی از اصطلاحات عرفانی موجود در خمسه را مورد بحث و بررسی قرار دهیم. با توجه به این که اصطلاحات خمسه از ذهن شاعری بزرگ و اندیشه‌ورز تراویده، می‌توان تصور نمود که اساساً این اصطلاحات با ساختار آدمی و ساختار وجودی او مرتبط است.

می‌دانیم که آدمی چیزی جز دو ساحت جسم و روح نیست. بنابراین می‌توان بخشی از اندیشه نظامی را که در این اصطلاحات جلوه پیدا کرده، به این دو ساحت وجودی منتسب نمود. بدین معنا که اصطلاحات طبی به جسم او باز می‌گردد و اصطلاحات دیگر مانند اصطلاحات عرفانی به گوشه‌ای از روح و روان او مربوط می‌شود.

کلید واژه‌ها:

توحید، دل، نظامی، غیب، عرفان، زهد، عشق، اخلاص، اصطلاح.

پیشگفتار

در سحر سخن چنان تمام کآینه غیب گشت نامم^۱

الیاس نظامی گنجه‌ای، شاعر جادو سخن آذربایجان، در مثنوی لیلی و مجنون، خود را آینه غیب می‌نامد.

آینه غیب اشاره دارد به اینکه شاعر سالها در گوشه عزلت عبادت کرده و بر سر دو زانو نشسته و ذکر گرفته تا به شهود رسیده و دلش آینه اسرار الهی شده است و خود در این باره می‌گوید: بر سر زانو نشستن‌های من، دل مرا به آینه بدل ساخت، من چشم سر بستم و چشم دل گشودم:

فُبرق به زیر قدم انداختم وز سر زانو قدمی ساختم
گشته زبس روشنی روی من آینه دل سر زانوی من
من که به آن آینه پرداختم آینه دیده در انداختم

تشبیه دل به آینه در اشعار دیگر شاعران نیز به چشم می‌خورد.

مانند مولوی که در این بیت می‌گوید: *پیشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

آینه ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخس ممتاز نیست

نظامی در جای دیگر می‌گوید که اشعار او از عالم غیب است.

۱- لیلی و مجنون، بیت ۶، بند ۹.

برجسته‌ترین لقبی که به او داده‌اند، حکیم است. چرا که پس از فراغ از تحصیل، طریقت حکماء و فلاسفه یونان و بویژه سقراط را در پیش گرفته بوده و از خوردن گوشت و پوشیدن جامه نرم خودداری می‌کرده و دور از مردم به گوشه‌نشینی و عزلت و عبادت خوگیر بوده است. که خود در این باره می‌گوید:

اسکندر سراغ سقراط را گرفت، گفتند: او از خویشان و یاران دوری گزیده و در گوشه‌ای به ریاضت مشغول است:

سپن‌های سقراط بیدار هوش	پسند آمدی مرزبان را به گوش
بر آن شد دل دانش اندیش او	که آرند سقراط را پیش او
نمودند کان پیر خلوت پناه	بر آمد شد خلق بر بست راه
سیر از شغل دنیا چنان تافته ست	که در گور گویی دری یافته ست
زخویشان و یاران جدایی گرفت	به کنجی دگر آشنایی گرفت
جهان گرچه کارش به جان آورد	نه ممکن که سر در جهان آورد

می‌گویند سقراط گوشت نمی‌خورد، پلاس می‌پوشد، در یک شبانه روز کفی پست می‌خورد و جز پرستش خدا کاری ندارد و با مردم معاشرت نمی‌کند و نظامی همین سخنان را مقدمه قرار می‌دهد.

تا بگوید من نیز راه و روش او را در پیش گرفتم:

زخون خوردن جانور خو برید	پلاسی پوشید و دیبا درید
کفی پست از آنجا که غایت بود	شبانروزی او را کفایت بود
جز ایزد پرسیتدش کار نیست	به نزدیک او خلق را بار نیست
نظامی صفت با خرد خو گرفت	نظامی مگر کین صفت زو گرفت

که البته نظامی نیز در همین طریقت و ریاضت بوده است که به دریافت عنوان «حکیمی» نایل می‌آید و با نهایت سرافرازی در نخستین بیت از اولین مثنوی خود می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم

زهد نظامی:

زهد و پارسایی نظامی زبانزد عام و خاص بوده، بطوری که مشهور است وقتی به شاه خبر می‌دهند که نظامی آمد قزلشاه صادقانه دستور می‌دهد تا آلات بزم و طرب را از میانه بر می‌دارند و به احترام شاعر ساقیان را دور می‌کنند و یک روز تمام بزم پادشاهی تعطیل می‌شود.

عشق در زبان نظامی

نظامی از جمله کسانی است که خود عشق را تجربه نموده، سخنش از دل برمی‌خیزد و بر دل می‌نشیند. عشق او به همسر اولش، مثال زدنی است. نظامی پس از معشوق قفچاقی، دو بار ازدواج نمود، اما تا آخرین لحظات زندگی عشق و محبت آفاق را از دل بیرون نکرد. بلکه پیوسته، به هر بهانه‌ای از عشق او سخن رانده، و نامش را بر زبان آورده است. گرچه از نگاه عرفا، این گونه عشق‌ها، زمینی است و یا از نوع عشق مجازی، اما عشق زمینی نیز اگر صادقانه و خالصانه باشد، قطعاً پلی است برای رسیدن به عشق حقیقی، که این نیز در حالات نظامی قابل رویت است.

به قول معروف «المجاز قنطرة الحقیقة» زیباترین سخن شاعر درباره عشق بی‌آلایش و خالص در منظومه خسرو و شیرین قابل درک است. هنگامی که شیرین پس از سپری کردن دوره‌ای رنج و مشقت و ناکامی‌های فراوان و با از دست دادن تاج و تخت و آمدن به دنبال خسرو سرانجام پس از مرگ او قربانی عشقی می‌شود که ذره‌ای آلودگی و توقعات نفسانی و آرزوهای دنیوی در آن به چشم نمی‌خورد. او بارها فرصت ملکه شدن را از دست می‌دهد و در عوض، وفاداری خود را نسبت به عشق و معشوق از خود به معرض نمایش می‌گذارد.

با اینکه شیرویه فرزند خسرو، به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد اما شیرین چشم سر بسته و چشم دل گشوده، و جز معشوق نمی‌بیند. به این سبب با چشم بینا و دلاگاه خود را قربانی عشقی می‌کند که دل و دین بر آن باخته، و به هیچ قیمتی نمی‌خواهد پا روی آن بگذارد. بلکه بر تحقق آن پای می‌فشارد.

این داستان سراسر رمز و راز است و نمادهای متفاوت مانند شاپور نقاش، بزرگ امید اندیشمند، فرهاد پیکر تراش که هر کدام نقش قابل توجه دارند.

از ماجراهای شیرین این داستان عشق فرهاد به شیرین است که در این عشق یک طرفه فرهاد مهندس نمودار پاکی و قربانی هوس‌های آنچنانی خسرو است. این حادثه به ظاهر تلخ در جای جای ادبیات عرفانی مورد اقبال شاعران و گویندگان قرار گرفته است. نظامی قریب به ۲۵ بیت درباره عشق داد سخن داده باز با نام آفاق به صورت ایهامی «گمان انگیزی» سخن را به پایان می‌رساند:

چو من بی عشق، خود را جان ندیدم	دلی بفروختم جانی خریدم
ز عشق آفاق را پر دود کردم	خرد را چشم خواب آلود کردم
کمر بستم به عشق این داستان را	صلای عشق در دادم جهان را
مبادا بهره مند از وی خسیسی	بجز خوشخوانی و زیبانویسی

(خ. ش. ۱۱/۷۹)

اما حدیث عشق در داستان لیلی و مجنون رنگ و بویی دیگر دارد. نظامی داستان لیلی و مجنون را رنگی تازه می‌بخشد و در این داستان لیلی زیبا در پایان ماجرا به رمز به صورت عارفانه‌ای از عارفان جهان در صحنه ظاهر می‌شود. خلاصه داستان بسیار ساده و بی‌پیرایه است دختری خردسال با پسری جوان در یک کلاس درس می‌خوانند و به دام عشق یکدیگر گرفتار می‌شوند:

هستی به نخست باده سخت است	افتادن نافتاده سخت است
چون از گل مهر بو گرفتند	با خود همه روز خو گرفتند
این جان به جمال او سپرده	دل برده و لیک جان نبرده
و آن بر رخ این نظر نهاده	دل داده و کبام دل نداده
یاران به حساب علم خوانی	و ایشان به حدیث مهربانی
یاران سخن از لغت سرشتند	ایشان لغتی دگر نوشتند
یاران صفت مقال گفتند	ایشان همه حسب حال گفتند
یاران و رقی ز علم خواندند	ایشان نفسی به عشق راندند

داستان عشق ایشان بر زبان‌ها افتاد، زبیده (لیلی) در خانه پدر زندانی شد و قیس (مجنون) به صحرا افتاد، بیش از سی سال ریاضتگری ایشان به درازا کشید و به زور پدر، زبیده با ابن سلام

ازدواج کرد، اما دوشیزه ماند و پس از مرگ ابن سلام است که مجنون به یاری زید به حضور لیلی راه یافت و در این جاست که رنگ معرفت در داستان زده می شود و جانوران جنگل و صحرا، مجنون را همراهی می کنند، زید باددگان بیرون در می ماند و لیلی و مجنون به درون خیمه می روند.

زید از سر محرمی و خاصی	برده زمیانه عمر و عاصی
چون حلقه برون در نشسته	با آن دد و دام حلقه بسته
بسته ددگان به هر کناری	پیراهن آن حرم حصاری
گر یک مگس از هوا پریدی	ایش بگرفتی آن دریـدی
از بیم هلاک آن دد و دام	کس بر در آن حرم نزدگام

(ل.م. ۵۷/۶۹)

شاعر اینجا آشکارا می گوید که این عشق آلوده شهوت و غرض نیست و یک عشق حقیقی است، مجنون و لیلی «نفس را سر بریده اند تا به این مقام رسیده اند»:

زان ضربه که در گرفت مانده	مردم همه در شگفت مانده
کین عشق حقیقی عرض نیست	کآلوده شهوت و غرض نیست
هم عشق به غایت تمام است	کو را دده درنده رام است
زان از ددگان بدی بر او نیست	کآلایش از ددی درو نیست
او چون دد خویش را سر افکند	فرمانبر او شد این ددی چند
پیداست که عشق آن دو خاکی	سر بر نزند مگر به پاکی

(ل.م. ۵۷/ ۷۵)

شاعر به دیده معرفت در این ماجرا می نگرد و آن دو را به عالم محو «ولا» می برد و می بیند که لیلی بی باده و بوسه مجنون را مست می کند:

امروز که ناله شان شنیدم	در هر دو به چشم خویش دیدم
بی زخم کرشمه بست کردش	بی باده و بوسه مست کردش
لام و الفی گسسته از بند	شد لام و الف ز روی پیوند

دو خط کمانی یک دایره کامل «رمز کمال» تشکیل می‌دهد و در این تب و تاب و دیدار مرید و مراد است که دو چشم یکی بسته می‌شود و دو دیده معرفت از دیگری باز می‌گردد و در حالیکه دو قطب از اقطاب جهان به وحدت رسیده‌اند «نور ولایت» از میان می‌پرد:

دو خط مقوس روانه	شد دایره تمام خانه
بستند دو سفته بر یکی در	رستند دو دیده در یکی سر
دوری زره دو قطب شد دور	گشت آینه‌ی دو صبح یک نور
پچید به هم دو یار دلسوز	مانند چنین یکی شبا روز
این بی‌خود و آن زخود رمیده	مرغ غرض از میان پریده

(ل.م.۹۶/۵۷)

و در این خانه خالی از اغیار است که مجنون، لیلی را چون حریفی می‌بیند و دوست را در دیده خود می‌خواند و چون به نور ولایت (مرغ غرض) دست می‌یابد خاموش می‌ماند:

پرداخته کوی و حجره زاغیار	جز یار نمانده هیچ دیار
مجنون که حریف دیده حالی	کرد از همه حرف خانه خالی
در حلقه‌ی دیده دوست را خواند	خود را بر در چو حلقه بنشانند
چون در دلش آن ملک وطن کرد	در بانی خویش خوباشتن کرد
گشته لب آن دو دیگ پر جوش	مانند دهان کاسه خاموش

(۵۷/۱۰۴)

در این خاموشی است که لیلی به زبان غمزه و مجنون از اشک خونریز سخن می‌گوید و شاعر آن چنان مهارتی به کار برده است که خواننده را پی بردن به این حالت خاموشی بسیار دشوار است و پس از یک دنیا سخن آتش انگیز در آن حال خاموشی است که نظامی می‌گوید کسانیکه خاموش جان هستند همانند گل دگمه‌ای بر دهان دارند «بچه دهان را بسته‌اند» و بعد شاعر به یاد می‌آورد که او نیز زمانی در عالم عرفان گام نهاده و به مشاهداتی نیز رسیده (بندهای ۱/۴- ۱۸ مخزن الاسرار) و اما راه به جایی نبرده و به ولایت نرسیده است و همانجا شاعر استغفار می‌کند و با خود می‌گوید اگر روزی مجنون ریاضت و جگر خواری

بوده و به امر ولایت دست یافت من نیز قسمتم شکر خواری و شعر بود و در این خطه به آخر خط رسیدم و شهرت جهانی یافتم.

عشق مخزون سراسر منظومه لیلی و مجنون را در بر گرفته، بطوریکه وزن این منظومه نیز در وصف زیبایی‌ها غم انگیز به نظر می‌آید و از سوز هجران خیر می‌دهد. همین حزن و اندوه در وصف سلطان عشق و بلا مجنون غریب دلشکسته نیز احساس می‌شود.

اصطلاحات عرفانی در خمسه نظامی

گرچه نظامی مانند عطار و مولوی به عنوان عارف شناخته نشده، بلکه همه او را حکیم می‌دانند، اما مثنوی‌های او بویژه مخزن الاسرار سرشار از اصطلاحات عرفانی است که گردآوری و شرح و بسط همه آن‌ها مجال بیشتری می‌خواهد و در این مقال نمی‌گنجد. بنابراین با رعایت حدود و ثغور مقاله به بخشی از آن اصطلاحات می‌پردازیم. به قول شاعر:

آب دریا را چو می نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

اخلاص

وانکه رخس پر دگی خاص بود آئینه صورت اخلاص بود

(مخزن الاسرار)

اخلاص یعنی خالص کردن، ویژه کردن. ویژه داشتن، آمیغ گردانیدن، دوستی خالص داشتن. خلوص نیت داشتن. عقیده پاک داشتن اراده صادق داشتن.

در اصطلاح متصوفه اخلاص آنست که از غیر حق مبراً آید و روی دل به سوی حق تعالی داشته باشد و هر کاری که کند و هر سخن که گوید قطع نظر از خلق کند و به مدح و ذم ایشان التفات ننماید. (مؤید الفضلاء)

آخلاص در لغت، ترک کردن ریاست در طاعات و عبادات است. و در اصطلاح عبارتست از آزاد کردن قلب از مخلوط شدن شائبه خلطی که صفای قلب را خراب و مکدر کند و تحقیق آنست که در هر چیز ممکن است چیز دیگر مخلوط و مشوب شود وقتی که آن چیز از این غیر صافی و خالی شد آنرا خالص گویند و این کار را اخلاص گویند.

و گفته‌اند اخلاص یعنی پاک کردن کارها از کدورت و گفته‌اند اخلاص پرده است بین خدا و بنده که نمیداند آنرا ملکی تا بنویسد و نه شیطان و خواهش نفسی که میل به او کند. فرق بین اخلاص و صدق این است که صدق اصل و اول است و اخلاص فرع و تابع است و فرق دیگر اینست که اخلاص پس از داخل شدن در عمل پیدا می‌شود.

آخلاص نزد سالکان اخراج خلق است از معامله با خدا تعالی. یعنی هیچ عملی به جای نیاورد مگر برای حق عزّ اسمّه چنانکه در مجمع السکوک گفته و در جای دیگر گویند: اخلاص آنست که بوده باشد همگی جنبش و آرامش و نشست و برخاست و دگرگونی احوال و کردار و گفتار آدمی خاص و ویژه آفریدگار.^۱

انالحق

چون قدمت بانگ بر ابلق زند جز تو که یارد که انالحق زند

(مخزن الاسرار)

انالحق یعنی من حق و خدا هستم. بزعم صوفیان دو تن دم از انالحق زنند. یکی بحق و دیگری به ناحق. آنکه از سر حقیقت انالحق گفت حسین بن منصور حلاج بود و آنکه به ناحق گفت فرعون عنود بود.

(از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی)

منصور به سبب گفتن این کلمه کشته شد.

آنکه او بی‌درد باشد ره زتست زانکه بی‌دردی انالحق گفتنتست

(مولوی)

انالله: من خدا هستم. ادعای بعضی از متصوفین در اشاره به وحدت وجود و اینکه خدا در تمام اجزای عالم، جاری و ساری است.

روا باشد انالله از درختی چرا نبود روا از نیک بختی؟

۱- کشف اصطلاحات الفنون.

انالحق: من خدایم. این سخن را حلاج بگفت و سر خود بر باد داد این سخن از اسرار حقیقت است که هر که فاش کند سر بر سر سودای عشق گذارد. ای سیاح گردون گون، ای مساح بیابان گون، لاشه لنگ روحت نعال عقل جان، بر محیط بزشود. بگوی مرکب عقل را تا لگد بر هامون عدم زند و عدم را در بحر قدم اندازد. آنگه خود را (رب ارنی) گوید از زخم (لن ترانی) نترسد.

در جبال افعال نگه کند و در آئینه وجود، وجود را ببند. پس آنگه از وجود متلاشی شود. چون زخم صاعقه باشد و به نیران کبریا سوخته شود و خاکش به طوفان غیرت افشاند شود. ابتدا «ارنی» گوید و در میانه «انالحق» چون دانست که حدوث در قدم مستحیل است گوید: «تب الیک». خلق را ذات چون نماید.^۱

توحید

در توحید زن کـاوازه داری چرا رسم مغان را تازه داری

(خسرو و شیرین)

توحید: در اصطلاح صوفیان آنست که: دیده جز یک نبیند، دل جز یک نداند، جز یک در عالم ناید، توحید صوفیان که به غایت رسد، زبان گنگ گردد، گر اثری گویی زبان ناطق گردد.^۲
- در کتاب شرح التعرف گفته شده:

توحید آنست که از همگی خویش بیرون آیی، به شرط آنکه هر چه بر تو است به تمامی به جای آری و چیزی به تو باز نگردد که تو را از او ببراند. شرط توحید سه چیز نهاد، اول از همگی خویش بیرون آمدن و بدین معنی باشد که خویشتن را هیچ صفت و فعل نبینی. دوم - نگویی که چون به من هیچ چیز نیست مرا چیزی نباید کردن. لیکن جان بذل کنی که در گزاردن حق او، و به تمامی حق به جای آری و آنگاه چنان دانی که هیچ به جای نیاورده‌ای. سوم - دیگر آنکه چیزی به تو باز نگردد که تو را از او ببراند.^۳

۱- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۱۴۰.

۲- طبقات الصوفیه، ص ۲۱۰.

۳- شرح التعرف، ج ۴، ص ۱۶۶۷.

خرابات

مسجدیی بسته آفات بود نامزد کوی خرابات بود

(مخزن الاسرار)

خرابات: شرابخانه، بوزخانه. (برهان قاطع). میخانه. (شرفنامه منیری) میکده.

بانگ برآمد زخرابات من کی سحر اینست مکافات من

(نظامی)

- محل فساق اعم از قحبه خانه و قمارخانه و میخانه، جایی که اراذل و اوباش برای طرب در آن می گذرانند.

- عشرتکده (یادداشت به خط مولف دهخدا) طربخانه. (شرفنامه منیری).

ترکیبات:

- پیر خرابات: آن پیری که خراباتیان را بر سر است.

با خرابات نشینان زکرامات ملاف هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد^۱

(حافظ)

- در اصطلاح عرفانی عبارت است از خراب شدن صفات بشریت و فانی شدن وجود

جسمانی خراباتی مرد کاملی است که از او معارف الهی بی اختیار صادر شود.

نیز گفته‌اند که خرابات و مصطبه عبارت از خرابی اوصاف نفسانی و عادات حیوانی و

تخریب قوت غضبی و شهوانی و عادات و رسوم و تبدیل اخلاق مذومه است.

عطار گوید:

ما زخرابات عشق، مست الست آمدیم نام بلی چون بریم چون همه مست آمدیم

- لاهیجی گوید: خرابات اشاره به وحدت است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی. و

ابتدا آن مقام فنای افعال است و صفات خراباتی. سالک عاشق لایالی است که از قید دوگانگی

۱- استخراج از فرهنگ دهخدا.

و تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفات جمع اشیاء را محو افعال و صفات الهی دارند، و هیچ صفتی به خود و دیگران منسوب ندارند. نهایت این خرابات مقام ذات است که ذوات را همه محو و منطمس در ذات حق یابد. و نیز خراباتی آن است که از خودی فراغت یافته خود را به کوی نیستی درباخته^۱. دلش از معرفت بر اوج افلاک زبانش در مقام ما عرفاناک^۲ (هلالی)

دل

دل که زجان نسبت پاکی کند بر در او دعوی خاکی کند

(مخزن الاسرار)

دل: در اصطلاح، معانی مختلفی دارد. از جمله: نفس ناطقه و محل تفصیل معانی است و به معنی مخزن الاسرار حق که همان قلب باشد، نیز هست.

مولوی گوید:

دل نباشد غیر آن دریای نور دل نظرگاه خدا و آنگاه کور^۳

«دل» منظور روح است و محلی خاص هست که آن مکان لطیفه خاص است، در آن مکان جز تجلی نشود، آن عالم را دل خوانند که شاهد مشهد غیب است.^۴

رند

شنیدم که رندی جگر تافته درستی کهن داشت نویافته

(اسکندر نامه)

۱- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۳۴۲ و ۳۴۳.

۲- همان، ص ۶۳۳.

۳- همان، ص ۳۸۷.

۴- شرح شطحیات، روزبهان، ص ۱۸۴.

رند: رند آنکس را گویند که اوصاف و لغوت و احکام کثرات تعینات معرا گشته همه را به رندی محو و فنا از خود دور ساخته است، تقید به هیچ قید ندارد. کلمه رند در اصطلاح متصوفیان و عرفا به معنی کسی است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی ظاهری و امکانی و صفات و اعیان را از خود دور کرده و سرافراز عالم و آدم است که مرتبت هیچ مخلوقی به مرتبت رفیع او نمی‌رسد.^۱ عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

(حافظ)

قاب قوسین

فرس بیرون جهانند از کل کونین علم زد بر سریر «قاب قوسین»

(خسرو و شیرین)

قاب قوسین: فاصله دو کمان. مأخوذ از آیه «فکان قاب قوسین او ادنی»^۲ در بیان فاصله پیامبر (ص) با جبرئیل هنگام نزول وحی. در اصطلاح عرفا: مقام قرب الهی و اسمائی به اعتبار تقابل میان اسماء در امر الهی است مانند: ابداء و اعاده و نزول و عروج و فاعلیت و قابلیت، که آن را دایره وجود می‌خوانند. نیز گفته اند قاب اشاره به دایره وجوب و امکان، و قوسین اشاره بدین دو دایره است. چون سالک قدم از مقام هستی بیرون نهد و فانی شود، در وجود حق منطوی می‌گردد و دایره امکان، قرب یافت به دایره وجوب و امکان یکی می‌شود.

محمد کیست؟ جان راه قره العین کمان ابرویش چون قاب قوسین دلش از معرفت بر اوج افلاک زبانش در مقام ما عرفناک^۳

(هلالی)

۱- شرح گلشن راز، ص ۶۲۰.

۲- قرآن مجید.

۳- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۶۳۳.

ساقی

ساقی شب دست کش جام تست مرغ سحر دست خوش نام تست

(مخزن الاسرار)

ساقی: آب ده. (مهدب الاسماء). آب دهنده .ج، سقات [س]. (منتهی الارب). آنکه تشنگی فرو نشانند. آبدار. سیدالشهداء، حمزه و ساقی حجاج عباس اعمام (حضرت علی). بودند.^۱ چمانی. (برهان). چمانی. (برهان). شرابدار. (لمعات عراقی). بچه خور، پیاله خور، پیاله گردان، پسر رز.

باده ده، شراب ده، میگسار، آنکه شراب به حریفان پیماید، آنکه می در ساغر حریفان در افکند غلامان خوبی که در بزرها می حریفان می پیمودند. در قاموس مقدس آمده: یکی از کارهای مهم و معتبر درگاه سلاطین این بود که پیاله به دست پادشاه دهند. این مطلب بر حسب رسوم اهالی مشرق زمین است که پیاله بر سر سفره نمی گذارند بلکه به دست گرفته می گردانیدند و ساقیان را در خانه پادشاه رئیسی بود. (منتهی الارب).

ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر

(حافظ)

نزد صوفیه: فیض رسانندگان و ترغیب کنندگان را گویند که به کشف رموز و بیان حقایق دل‌های عارفان را معمور دارند. (کشاف اصطلاحات الفنون) نزد سالکان: پیر کامل و مرشد مکمل (کشاف اللغات). صور جمالیه که از دیدن آن سالک را خماری و مستی حق پیدا شود. (کشاف اصطلاحات الفنون)

در تداول امروزی زن یا مردی از خدمه شیره خانه که تریاک یا شیره را بوسیله چراغ یا نگاری یا ابزار دیگر برای دود کردن به دهان معتادان می نهند.

۱- حبیب السیر، ج ۲، ص ۱۰.

نیز حق تعالی ساقی صفت گشته شراب عشق و محبت به عاشقان خود می‌دهد و ایشان را محو و فانی می‌گویند. و این معنی را جز ارباب ذوق و شهود دیگری در نمی‌یابد. (کشاف اصطلاحات الفنون)^۱

ساقی: در ادبیات عرفانی بر معانی متعدد اطلاق شده است: گاه کنایه از فیاض مطلق است و گاه بر ساقی کوثر اطلاق شده، و به استعاره از آن مرشد کامل نیز اراده کرده‌اند، همچنین گفته‌اند که مراد از ساقی، ذات به اعتبار حب ظهور و اظهار است.^۲

سالک

روز و شب سالکان راه تواند سفته گوشان بارگاه تواند

(هفت پیکر)

سالک: مسافر الی الله است و سلوک رفتن از تقید به اطلاق و از کثرت به وحدت است.^۳

سماع

روز شده با قدمش در وداع زامدش آمده شب در سماع

(مخزن الاسرار)

سماع: شنوایی. (غیاث). شنیدن، شنودن. (غیاث). شنیدن و گوش فرا داشتن. (تاج المصادر بیهقی)

سرود. (غیاث). هر آواز که شنیدن آن خوش آید. (آندراج)

رقص. (غیاث). دست افشاندن و پای کوفتن مجاز است. (آندراج)

وجد و حالت مشایخ. (غیاث). وجد و سرور و پایکوبی و دست افشانی صوفیان منفرداً و جمعاً بآداب و تشریفات خاص. (فرهنگ معین)

در اصطلاح صوفیان و عرفا آوازی است که حال شنونده را منقلب گرداند و همان صورت بر ترجیح است. و گفته‌اند «الصوت الطیب ملک الموت» از آن جهت که انسان را از خود

۱- از فرهنگ دهخدا.

۲- فرهنگ اصطلاحات عرفانی.

۳- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۲۲۶-۲۲۵.

بیخود می‌کند و سماع را دعوت حق دانند و بعضی گویند سماع غذای روح است و ذکر غذای قلب. و بعضی گویند که سماع موجب می‌شود که سالک و اصل شده و توجهی به علل و مبادی نداشته باشد و نبیند مگر خدا را و حقیقت سماع انتباه است و توجه است به سوی حق. و بعضی گویند اهل سماع دو گروه‌اند: یکی «لاهی» و دیگری «الهی». لاهی از جهت فتنه باشد و الهی برای ریاضت و مجاهدت و بانقطاع دل از مخلوق و حضرت رسول فرموده «ان من الشعر لحکمه» و معلوم می‌شود که در سماع باید از اشعار لغو و بیهوده خوانده شود.^۱

در حلقه سماع که دریای حالتست بر آتش سماع دلی بی‌قرار کو

(عطار)

ترکیبات:

- سماع باره: سماع دوست.
 - در سماع آوردن: در وجد و رقص آوردن.
 - صاحب سماع.
 - مجلس سماع.
 - سماع طبیعی یا سمع الکیان: نزد قدما یکی از شعب طبیعی محسوب می‌شده و آن معرفت مبادی متغیرات است. مانند: زمان، مکان، حرکت، سکون، نهایت و لانهایت و جز آن. (فرهنگ فارسی دکتر معین). علوم لدنی، طبیعیات، علوم طبیعی.^۲
- سروش

سروش مرا دیو مردم مکن سر رشته از راه خود گم مکن

(اسکندر نامه)

سروش: هاتف غیبی، نیز ملکی را که برای هر انسانی هست سروش گفته اند: زیرا برای هر نوعی از لحاظ کلی، ملکی هست.^۳

۱- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۲۲۵-۲۲۶.

۲- از فرهنگ فارسی دهخدا.

۳- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۴۶۵.

سروش از ریشه اوستایی سر ئوشه (*σάρραοσηα*) در اوستا: اطاعت، فرمانبرداری از احکام الهی، فرشته، یا یکی از ایزدان آیین مزدا پرستی که مظهر اطاعت و نماینده صفت رضا و تسلیم در برابر او امر الهی است و در روز رستاخیز به کار حساب گمارده می شود و نیز او پیک ایزدی و حامل وحی است و از این حیث مانند جبرئیل است در نزد مسلمانان.

شراب

خورده شرابی که حق آمیخته جرعه آن در دل ما ریخته

(مخزن الاسرار)

شراب: آشامیدنی از مایعات که جویدن در آن نباشد حلال باشد یا حرام. ج، اشر به. آشامیدنی، نوشیدنی، آب، مقابل طعام. (یادداشت مؤلف دهخدا). هر شیئی رقیق که نوشیده شود. (غیاث اللغات). آشامیدنی و خوردنی از مایعات. (منتهی الارب)

از پشت دست گیرد دندان من طعام وز خون دیده یابد لب های من شراب

(مسعود سعد)

- در استعمال به معنی می و خمر است. (غیاث اللغات). قدما شراب مطلق را به جای خمر به کار نمی بردند بلکه صفت مسکر به آن می افزودند.

- در اصطلاح فقیهان آن آشامیدنی را گویند که به اجماع یا رأی خلاف فقها حرام شده است. (إقرب الموارد)

- در اصطلاح صوفیان عشق باشد. (کشاف اصطلاحات الفنون).

- در نزد سالکان عبارتست از عشق و محبت و بیخودی و مستی که از جلوه محبوب حقیقی حاصل شود و ساکت و بیخود گرداند و شراب شمع نور عارفان است که در دل عارف صاحب شهود افروخته می گردد و آن دل را منور گرداند.

- در اصطلاح اطباء به معنی شربت دوا است. (غیاث اللغات)

- درختی است با گل های سرخ تیره رنگ که آن گل بوی شراب دهد. این درخت معروف

است به گل شراب. (یادداشت مؤلف دهخدا).

ترکیبات:

- شراب آلود، شراب آلوده، شراب ارغوانی، شراب بودن، شراب بی‌کیف، شراب پخته، شراب پشت‌دار، شراب جبوش، شراب حدیث، شراب ریحانی، شراب در سر داشتن، شراب دوشابی، شراب سوسن، شراب سه معنی، شراب شیراز، شراب شکر، شراب صبح، شراب طهور، شراب عیق، شراب عسل، شراب قابض، شراب قدیم، شراب قندی، شراب قورق، شراب کدو، شراب کهر بایی، شراب کهنه، شراب گذشته، شراب گور، شراب لب شیرین، شراب متوسط، شراب مروق، شراب مثلث، شراب معسل، شراب مغسول، شراب ممزوج، شراب نوش گوارا، شراب یک منی، شراب یهود ...^۱

در اصطلاح عرفا: غلبه عشق را گویند، و این مخصوص کاملان است که در نهایت سلوک، اخصراند. (شرح گلشن راز / ص ۶۰۱ / لاهیجی)

شراب به طور مطلق، کنایه از سکر محبت و جذبه حق است. عشق و ذوق سکر را به شراب تشبیه کرده‌اند.^۲

صوفی

صوفی از جمله زهاد شهر بود سرآمد زهر ابنای دهر

(مخزن الاسرار)

صوفی: پیرو طریقه تصوف، پشمینه پوش، یکتا از صوفیه.

- در کتاب کشف المحجوب آمده:

صوفی را از آن جهت صوفی خوانند که جامه صوف دارد، و گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که اندر صف اول باشند، و گروهی گفته‌اند که بدان صوفی خوانند که تولی به اصحاب صفة کنند. و گروهی گفته‌اند که این اسم از صفا مشتق است، اما بر مقتضای لغت ازین معانی بعید می‌باشد.^۳

- در کتاب کشف المحجوب آمده:

۱- از فرهنگ فارسی دهخدا.

۲- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۴۹۸.

۳- همان، ص ۵۳۷.

«صوفی آن بود که از خود فانی بود و به حق باقی، از قبضه طبایع رسته و به حقیقت حقایق پیوسته، و صوفی صاحب وصول است، و صوفی آن بود که چون بگوید، بیان نطقش حقایق حال وی بود و به قطع علایق حال وی بود و به قطع علایق، حال وی ناطق شود، یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح باشد و کردارش به جمله تجرید صرف، چون می گوید قولش همه حق بود و چون خاموش باشد، فعلش همه فقر.»^۱

طوبی

بهشت از حضرتش میعاد گاهیست زباغ دولتش طوبی گیاهیست

(خسرو و شیرین)

طوبی: مؤنث اطیب است، خوشبو، پاکیزه. نام درختی است در بهشت. طوبی در زبان عارفان معانی رمزی گوناگون یافته است:

مقام طوبی، مقام انس به حق است که در جنب جبروت ذات او مطمئن و آرام زید.^۲ در کلمات شهاب الدین شهروردی، ظاهراً کنایه از نفس کلی است که منشاء نفوس جزئی است. وی گوید.

روشنائی گوهر شب افروز که در کوه سوم از کوههای قاف است از درخت طوبی است. هر وقت که در برابر درخت طوبی باشد ازین طرف که توئی تمام روشنائی نماید، همچون گوی گردد.^۳ هاتف اصفهانی گوید:

سزد گو بر سر شمشاد و سرو امروز در بستان چو قمری پر زند از شوق روح سدره و طوبی

حافظ گوید:

منت سدره و طوبی زپی سایه مکش که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

۱- کشف المحجوب، ص ۴۱.

۲- فرهنگ اصطلاحات عرفانی، ص ۵۵۶.

۳- عقل سرخ، مجموعه سوم مصنفات، ص ۲۳۰/۲۳۲.

فانی

ما همه فانی و بقا بس ترا ملک تعالی و تقدس ترا
(مخزن الاسرار)

فانی : نا پاینده . نیست شونده ، نا پایدار.
اگر عقل فانی نگردد تو عقلی وگر جان همیشه بماند تو جانی
(منوچهری)

در اصطلاح عرفا کسی را گویند که در راه شناخت حق و وصال معشوق از خود در گذرد
و در معشوق فنا شود تا به او بقا پذیرد.

پیر، سالخورده. (منهی الارباب). پیری که قوای او رفته باشد. (اقراب الموارد)

- ترکیب:

- دار فانی: کنایه از دنیا است که پایدار نماند.^۱



۱- فرهنگ فارسی دهخدا.

منابع و مأخذ

- ۱- قرآن کریم، ترجمه الهی قمشه‌ای، مهدی، تهران، جاویدان، چاپ ششم، ۱۳۷۵.
- ۲- استعلامی، محمد، گزیده مثنوی معنوی، تهران، علمی، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۳- ابن خلف تبریزی، محمد حسین، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین، امیر کبیر، تهران، چاپ پنجم، ۱۳۶۲.
- ۴- بهشتی، محمد، فرهنگ صبا، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۵- تهانوی، محمد علی بن علی، کشف اصطلاحات الفنون، چاپ افست از چاپ کلکته، ۱۸۸۲ میلادی، دار قهرمان للنشر و التواریخ استانبول، ۱۹۸۴.
- ۶- ثروتیان، بهروز، آینه غیب نظامی گنجه‌ای در مثنوی مخزن الاسرار، مؤسسه نشر کلمه، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۷- ثروتیان، بهروز، مخزن الاسرار نظامی گنجوی، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۶۳.
- ۸- حافظ شیرازی، خواجه شمس الدین محمد، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، انتشارات پوریا، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۹- حمیدیان، سعید، خسرو و شیرین نظامی، انتشارات قطره، چاپ پنجم، ۱۳۸۳.
- ۱۰- دهخدا، علی‌اکبر، لغت نامه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۱- زنجانی، برات، احوال و آثار و شرح مخزن الاسرار نظامی گنجوی، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۲- سجادی، سید جعفر، فرهنگ اصطلاحات عرفانی، طهوری، تهران، ۱۳۷۰.
- ۱۳- سجادی، سید جعفر، فرهنگ علوم عقلی، ابن سینا، تهران، ۱۳۵۱.
- ۱۴- شاکر، کریم، کیمیای جان، انتشارات ترفند، ۱۳۸۳.
- ۱۵- عطار، شیخ فرید الدین محمد، منطق الطیر، به اهتمام صادق گوهرین، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، چاپ سوم، ۱۳۵۶.
- ۱۶- قشیری، ابوالقاسم، رساله قشیریه، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران، علمی و فرهنگی، دوم، ۱۳۶۱.

- ۱۷- معین، محمد، تحلیل هفت پیکر نظامی، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۳۸.
- ۱۸- مولوی جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، به اهتمام رونالدالین نیکلسون، افسست از چاپ ایدن انتشارات مولی.
- ۱۹- معین، محمد، مزديسنا و ادب فارسی، نشر دانشگاه تهران، ج ۱، ۱۳۳۸.
- ۲۰- معین، محمد، کلیات خمسه نظامی، تهران، زرین ۱۳۶۲.

